



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و بیست و ششم





خانم زهره از آمل



– خلاصه برداشت غزل ۲۸۲۰، برنامه ۸۷۹

(۱۰) گُنی‌اش طعمه خاکی، که شود سبزه پاکی
برهد او ز نجاست چو در او روح دمیدی

زندگی، ما را طعمه خاک یعنی در همانیدگی‌ها می‌کند و بعد می‌گوید، بار دیگر هشیارانه با آوردن مرکز عدم به طور متعهدانه در این لحظه بی‌نهایت ابدی حاضر و ساکن بمان؛ چرا که با گرفتن خرد من که پیوسته در روح تو جاری است، می‌تواند از نجاسات من‌ذهنی خلاص و سبزه و پاکی از تو برویاند.

(۱۱) هله ای دل به سما رو ، به چراگاه خدا رو
به چراگاه ستوران چو یکی چند چریدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

پس ای دل من! آگاهانه رو به سوی آسمان ایزدی سفر کن؛ چرا که قوت اصلی بشر نور خداست؛ یعنی غذای
سالم ما فقط از چراگاه خداوند یعنی عدم می آید که به ما حس سرزندگی و جانی دوباره ای می بخشد؛ پس
دیگر ما چقدر بخواهیم از چراگاه ستوران بچریم؛ یعنی آن را امتحان کنیم در این صورت باید از تمام غذاهای
ناسالم بیرونی پرهیز کنیم چون فهمیدیم که از این چراگاه هرگونه مریضی و بیماری پیدا می شود.

قوت حیوانی مَر او را ناسزااست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

(۱۲) تو همه طمع بر آن نه، که در او نیست اُمیدت
که ز نومیدیِ اوّل تو بدین سوی رسیدی

من به خاطر طمع و حرص در همانیدگی‌ها همه اُمیدم را در همان من‌ذهنی نادان خرج کردم و چه بسا فریش را
خوردَم؛ در حالی که از آن من‌ذهنی برایم هیچ اُمیدی نبوده است.

حال به این درک رسیدم تمام اُمیدم را به همین فضای گشوده شده بسنده کنم که تاکنون به آن هیچ توجهی
نداشتم. در این صورت باید از تمام اُمیدی که به همه‌ی همانیدگی‌هایم داشتم ناامید شوم؛ یعنی یکی یکی
همانیدگی‌ها را از دست بدهم و چنان به مرکز عدم امیدوار باشم تا با سفر کردن به ناشناخته‌های درون، پایان
شَبِ سیه خاتمه یافته و صبح صادق روشن و سپید شود.

(۱۳) تو خُمُش کن، که خداوند سخن بخش بگوید
که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی

پس چرخش فکر که بر حسب الگوهای شرطی شده ذهن ایجاد شد با حضوری ناظر خاموش کن تا با آوردن مرکز عدم، خداوند سخن بخش برای تو اسرار حقیقت را برملا سازد؛ چرا که همو یعنی زندگی به دست خویش در قفل من ذهنی ما را با فضا بندی با مقاومت و قضاوت بسته است و همو با آموختن خرد و آگاهی اش با کلید فساداری یعنی با انعطاف پذیری باز می کند.



با احترام، زهره از آمل



خانم زهرا از تهران



سلام به استاد مهربان و دوستان گنج حضور، برداشتی از غزل ۲۸۲۰ بر نامه ۸۷۹

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

خدایا در سفر روح من از جماد به نبات و به حیوان و بعد به کالبد انسان رسیدم و قرار بود در انسان به تو زنده شوم ولی تو خودت را از من پنهان کردی و من با همانیده شدن با چیزها، به فکر چیزها در ذهن چسبیدم ولی تو مرا رها نکردی و تغییراتی را متناسب با مرکز در جهان مادی برای من مهیا می سازی؛ گرچه این تغییرات را ذهن من، لطف و یا کینه تو می نامد ولی در اصل تو با ایجاد اتفاقات، آهنگ زندگی را می نوازی و منظور، زنده کردن من به خودت و آسایش من است و چون من با اتفاقات می ستیزم، غیرت تو باعث می شود که تو را نبینم و اگر اطراف اتفاقات فضا باز کنم، من هم مانند دیگر موجودات ذره ای می شوم که تو از طریق من تجلی می کنی.

بهر اظهار است این خلق جهان
تا نماند گنج حکمت‌ها نهان

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

خدایا درست است که در شهر تو که این لحظه است هستم و من در کالبد انسان هستم و باید به تو زنده شوم،
ولی بخاطر ستیزه با اتفاقات، تو از دید من پنهان هستی ولی در حقیقت، من عاشق تو هستم و امور من توسط
تو اداره می‌شود و اگر من ذهنی باشم تو مرا رسوا و دردمند می‌کنی و اگر فضا باز کنم و ستیزه نکنم، خودت را به
من نشان می‌دهی.

کثر روی جفّ القلم کثر ایدت
راستی آری سعادت زایدت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

اضطراب انسان در ذهن را تو بوجود می‌آوری و دلیل سرخوشی انسان به حضور رسیده هم تو هستی، هوش حضور و هوش جسمی توسط نیروی تو در ما اداره می‌شود.

اگر من بخواهم تو را ببینم، باید اطراف اتفاقاتی که برای من توسط قضا و قدر تو می‌افتد فضا باز کنم و با دردهایم روبرو شوم و شکایت نکنم، همانند گلی که از زمستان عبور می‌کند و اعتراضی از سرمای زمستان ندارد و به بهار می‌رسد.

ای برادر موضع تاریک و سرد
صبر کردن بر غم و سستی و درد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۲

باید با نور حضور فضای گشوده، متوجه آفل بودن افکار گذرنده و اجسام و بی‌وفایی آنها بشوم و طوری
فضاگشایی کنم که متکی به هیچ چیز مهم و زیبای بیرونی نباشم و تماماً به تو توکل کنم و از خرد تو برای
راه‌گشایی امورم استفاده کنم.

لی معَ الله وقت بود آن دم مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

وقتی فضای عدم در ما وسیع شود، دیگر مایل به هم‌هویت شدن و استفاده از عقل جزوی همانیده نیستیم.

خداوندی که از نطفهٔ آلوده، چهرهٔ زیبای انسان را می‌سازد و بعد از مرگ جسمی تبدیل به کود می‌کند و از آن سبزهٔ زیبا پدید می‌آورد، با عدم کردن مرکز در من، من‌ذهنی دردمند را تبدیل به روح زیبای خودش می‌کند؛ پس نتیجه اینکه ما باید چراگاه خود را تغییر دهیم، اگر تا الان از دنیا غذای تأیید و توجه می‌گرفتیم و با این هدف، فکر و عمل می‌کردیم، من بعد فضا را باز می‌کنیم، من‌ذهنی را کوچک می‌کنیم و از فضای عدم از قوت نور خدا تغذیه می‌کنیم تا تبدیل شویم.

قوتِ اصلی بشر، نورِ خداست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

چون این دنیا و آرزوهایش ما را به ناامیدی می‌رسانند، پس ذهن را ساکت می‌کنم و با اتفاقات، من هم می‌رقصم
تا خدایی که با همانیده کردن من در دیدنِ روی خودش را قفل کرده، همو با فضاگشایی کلید را به من بدهد.

با تشکر، زهرا از تهران



خانم طاهره از بندر عباس



به نام عشق

می و نقل این جهانی چو جهان وفا ندارد
می و ساغر خدایی چو خداست جاودانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

می و نقل، نماد جاذبه‌های دنیایی هستند. تمام چیزهای بیرونی که برای ما جلوه‌گری می‌کنند و عقل و هوش ما را می‌ربایند، وفایی ندارند. تنها می‌خدائست که جاودانه است.

می و شراب خدایی فقط از مرکز خالی شده از فرم‌ها می‌جوشد. تا زمانی که مرکز ما از هوس‌های دنیایی پر شده است و بخاطرشان بالا و پایین می‌شویم از می و ساغر خدایی خبری نیست. ما می‌توانیم از تمامی برکات و نعمات بهره‌مند باشیم اما مرکزمان را خالی نگه داریم. مرکز باید عدم باشد.

دل و جان و صد دل و جان به فدای آن ملاح
جز صورتی که داری تو به خاکیان چه مانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

وقتی فضای درونت بر اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی باز شود، شبیه هیچ‌چیز این جهانی نیستی. اگر انسان ذره‌ای آن ملاح را ببیند یک دل و جان نه، بلکه صد دل و جان را فدای او می‌کند. انسان در هوشیاری جسمی هیچ نمک و ملاحی ندارد. طبق الگوهای شرطی شده‌ای که توسط اجتماع، خانواده، دوستان و ... دیکته شده عمل می‌کند. فضای ذهن فضای محدود و ملال‌آور است. ذهن باید در خدمت هوشیاری حضور باشد. در حقیقت خرد و شادی و خلاقیت زندگی که از فضای بین دو فکر می‌جوشد، به وسیله ذهن ما فرموله می‌شود و به این جهان محسوس می‌ریزد. اگر ناظر ذهن نباشیم نا‌اصل کار می‌شود و شروع به خسارت زدن می‌کند؛ اما ذهنی که با ناظر پیش می‌رود ذهن تخریب‌گری نیست بلکه مدام در حال آفرینش زیبایی‌هاست.

بزن آتشی که داری به جهان بی‌قراری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

ای انسان با آتش شناسایی و نگاه به ذهن بی‌قرارت، سکون را تجربه کن. تنها راه نجات همین است. در غیر اینصورت تو نیز در ذهن متلاطم و بی‌قرارت گم می‌شوی و حقیقت وجودی خود را در نمی‌یابی. تو از مرکز عدم و خالی شده تغذیه می‌شوی؛ قوی و شاد و سرزنده می‌شوی. مرکز عدم همان مرکز خالی شده از تمام فرم‌های ذهنی و هیجانیست. با به حاشیه راندن این فرم‌های ذهنی می‌توانی سکون و آرامش عمیقی را تجربه کنی. تنها با استقرار در لحظه اکنون، زندگی به ما دسترسی پیدا می‌کند. من ذهنی ما علاقه شدیدی به بافتن فکرهای هم‌هویت شده دارد. هر کدام از فکرها بار منفی و مثبت دارند. افکار مثبت هیجانات مثبت در ما ایجاد می‌کنند و افکار منفی هیجانات منفی. با نظارت بر ذهن می‌توانیم ناظر این هیجانات باشیم نه بازیچه آنها.

تمام درد بشر، درد همانیدگیست. هرچیزی را که ما مرکز توجه خود قرار می‌دهیم و انرژی زنده‌ی زندگی را صرفش می‌کنیم به ما درد خواهد داد. هرچیزی می‌تواند مرکز توجه ما باشد مثل رنجش، کینه، ترس، انسان‌ها، باورها و...

آیا خرد زندگی که تمام کائنات را هدایت و مدیریت می‌کند برای اداره‌ی زندگی ما کافی نیست که ما به عقل جزئی مخرب خود اعتماد می‌کنیم؟!

تا کی باید از این سوراخ ذهن گزیده شویم و درد و رنج بکشیم؟!

مولانا در تمثیل‌های مختلف به انسان هشدار داده که مراقب باش! دزدی موذی درون توست!

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

با سپاس فراوان، طاهره از بندر عباس



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب

گزیده‌ای از برنامه ۸۸۵، بنام اینرسی ذهن و پویایی شمشیر سیفُ الله

–وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ–
به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴

چرا ما خود را انقدر جدی می‌گیریم؟ چرا فکر می‌کنیم ما این فکرهای همانیده هستیم؟ چرا خود را جدا از من ذهنی‌مان نمی‌بینیم؟ چرا یقیناً باور نمی‌کنیم که ما هشیاری هستیم و امتداد زندگی. ما چیزی که ذهن نشان می‌دهد نیستیم. ذهن با فکرها و دردهای همانیده ما را به چرخه مقاومت و قضاوت، مسئله، مانع و دشمن می‌کشد. این مائیم که با انتخاب خود هشیارانه باید از رفتن به این چرخه منحوس پرهیز کنیم و با کشیدن درد هشیارانه، واهمانش، صبر و شکر، با زندگی در آزاد کردن هشیاری‌مان از ذهن همکاری کنیم.

بو نَگه دار و پرهیز از زُکام
تن بیوش از باد و بود سرد عام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

هین برآر از شرق، سیفُ الله را
گرم کن زان شرق، این درگاه را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت بیت ۹۱

سیب هشیاری درون ما موجود است، فقط باید از کشیده شدن به ذهن پرهیز کنیم تا از آن بچشیم، این کاری پویا در مقابل اینرسی کشیده شدن به ذهن، با فضاگشایی و کشیدن شمشیر هشیاری است. با خواندن ابیات مثنوی و تعالیم بزرگان و تعهد به مرکز عدم.

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

من از روی اخلاص رو به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و من از مشرکان نیستم.

—قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۹

ما به عنوان هشیاری از هیچ چیز بیرونی، زندگی نمی‌خواهیم و با شکر و رضایت در برابر اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنیم تا از درون، چشمه زندگی‌مان بجوشد.

فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ۔
چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیافتید.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

تَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو رَا
وَارْهَانْدَ زَيْنَ وَ كَوَيْدَ بَرْتَرَا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

با فضاگشایی پویا در برابر اینرسی ذهن خود را به عنوان هشیاری شناسایی می کنیم و از زندگی گرفتن از جایگزینی همانیدگی، افکار و دردها و تکرار اشتباهات گذشته پرهیز می کنیم و مانند موشی از سوراخ یک همانیدگی، فکر یا درد به سوراخ همانیدگی، فکر یا درد دیگر نمی رویم.

گفت پیغمبر که بر رزق ای فتا
در فرو بسته است و بر در قفل‌ها

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

جنبش و آمد شد ما و اکتساب
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶

بی کلید این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

کلید، تداوم در تعهد به عدم، پویا بودن در مقابل اینرسی کشیده شدن به ذهن با درد هشیارانه و لا کردن،
پرهیز و واهمانش با شکر و صبر است.

مال چون مارِ سِت و آن جاه اژدها
سایه مردان زمرّد این دو را

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۱

ز آن زمرّد، مار را دیده جَهد
کور گردد مار و رهرو وارهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۲

از سوراخ درد و فکر به سوراخ خوشی‌ها و زندگی گرفتن از نعمت‌های دنیایی نرویم و با پویایی فضای گشوده شده، ناظر توازن استفاده از نعمات دنیایی باشیم تا دوباره همانیده نشویم و به ذهن نیافتیم.

خود از این پالوده نالیسیده گیر
مطبخی که دیده‌ای، نادیده گیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۵

هر غمی، درد، استرس، نگرانی، حس خبط، خشم، رنجشی، سنت غلط است که ما باید حلقه قطع کننده این
زنجیر باشیم تا دیگر این سنت بد از ما به فرزندانمان منتقل نشود.

و کسی که سنت ناپسند بنهد، گناه این کار بر اوست و گناه کسی که بدان سنت عمل کند نیز بر اوست.
-حدیث

چارق ایاز خود را همیشه در پیش روی خود دارم، وقتی در شهر زاهدان با دو فرزند خردسال خود در اعماق
ذهنم با افسردگی دست و پنجه نرم می‌کردم که با دست گنج حضور زندگی‌ام دگرگون شد، اکنون در پیش‌گاه
زندگی عذرخواهم و شاکرم و هر چه از همانیدگی‌ها و دردها تا به این سن چشیده‌ام بس است.

–قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ–
گفتند ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.
قران کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

دور این خصلت ز فرهنگ ایاز
که پدید آید نمازش بی نماز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۷۲

اکنون که جوانیم باید روی خود کار کنیم. اکنون که فرزندانم کوچک هستند باید پاسبان هشیاری شان باشیم.
ذهن، افکار همانیده و دردناک را در نظر ما پررنگ می کند و تلقین می کند که وضعیت اضطراری است تا باز غرق
درد و فکرهای پشت هم شویم و برای خود و دیگران درد ایجاد کنیم، در صورتیکه تمام اینها حیلۀ ذهن برای به
تله کشیدن هشیاری است و باید هر لحظه ناظر ذهن خود بمانیم.

گفت مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

ور ضرورت هست هم پرهیز به
ور خوری باری ضمان آن بده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

آن زمان که حرص جنبید و هوس
آن زمان می‌گو که ای فریادرس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵

در این لحظه هیچ ضرورتی برای هیچ فکر همانیده و دردی وجود ندارد. هر آن که دردی بالا می‌آید با
فضاگشایی، نظارت و درد هشیارانه، از زندگی درخواست کمک کنیم. اگر باز با اینرسی ذهن به درد و فکر
همانیده بیافتیم، دیگر عذرخواهی چه فایده‌ای دارد.

ولی از آنجا که خداوند متعال بخشنده است باز هم راه واهمانش را از کرم و بزرگی برای ما باز گذاشته است و
این راه، راه بازگشت با فروتنی است، راه نداشتن غرور، زندگی به عنوان هشیاری چیزی ندارد که به آن مغرور
باشد که با از دست دادن آن غمگین و یا با بدست آوردن آن خوشحال شود.

چون الف چیزی ندارم ای کریم
جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

قادری بی‌گاه باشد یا به‌گاه
از تو چیزی فوت کی شد ای اله

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۵

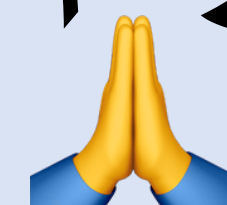
شاه لا تأسوا علی ما فاتکم
کی شود از قدرتش مطلوب گم؟

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۶

لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا
آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ

تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید و خدا هیچ متکبر خود ستاینده‌ای را دوست ندارد.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳

با عشق و احترام 
نرگس از نروژ 



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر کاروان رهرو عشق.

عاشق باش

امیر دل که زندگی یا خداوند است همواره به ما می گوید: اگر دل واقعی داری پس عاشق باش. ما چه موقع می توانیم عاشق باشیم و در وحدت با خداوند بمانیم؟ مولانای عزیز می گوید: زمانی که با عمل واهمانش و بیرون کردن همانیدگی ها از مرکزمان با صبر، پرهیز، پذیرش و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه آن فضای دل را برای امیر دل خالی کرده باشیم. آن وقت این دید جسمی که با همانیده شدن با چیزهای آفل دنیا پیدا کرده ایم، تبدیل به دید نظر و دید فضای وحدت می شود و آن همانیدگی ها که به صورت نان و جامه در مرکز ما قرار گرفته بودند، برای ما نفرت انگیز می شوند و دلمان به دنبال گرفتن زندگی از آن ها نیست. چون دل عاشق و یکی شده با خدا درست می بیند و کور نیست بلکه این دل، نظرگاه خدا و دریای نور هست؛ یعنی فضای درون کاملاً باز شده و وسعت یافته و محدود نیست.

امیر دل همی گوید تو را: گر تو دلی داری
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

دل نباشد غیر آن دریای نور
دل نظرگاه خدا، وانگاه گور؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

ز آن که محدود است و معدود است آن
آینه‌ی دل را نباشد حد بدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۸

فقط این دل نظرگاه خدا و دریای نور هست که درست از طریق ما حرف می‌زند، چون من ذهنی ما در ذهن حرف‌هایش پر از نیش و کنایه است و دیگران را با مقایسه با خود کوچک می‌شمارد و یا در حال پزدادن و تعریف و تمجید از خودش هست. پس چطور ممکن است این چنین دل همانیده‌ای بتواند خدای واقعی را جستجو کند؟ کسی که در ذهن هست و دید جسمی دارد مگر بجز این است که خدا را هم به صورت جسم می‌بیند؟ بنابراین فقط دل واقعی است که خدا را با فضاگشایی جستجو می‌کند.

دل نباشد، تن چه داند گفت و گو؟
دل نجوید، تن چه داند جستجو؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۷

ولی با همه ضررهایی که من ذهنی به ما می‌رساند، باز در همین شب ذهن است که ما می‌توانیم به خدا زنده شویم؛ همان‌طور که ماه در شب نورافشانی می‌کند و دیده می‌شود، ما هم در شب‌ذهن و در حالت همانیده می‌توانیم از خواب ذهن بیدار شویم و ماه درون خود را ببینیم.

جز به شب، جلوه نباشد ماه را
جز به دردِ دل، مجو دل خواه را

-مولوی، - مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۹

پس برای خداوند فقط این دل عدم شده مهم است، زیرا تا انسان دل واقعی و عدم شده نداشته باشد، کلاه خود و خنجر که نماد همانیدگی‌های انسان هست از قبیل قدرت، مدارک بالای تحصیلی، اعتبار، زیبایی و جوانی هیچ فایده‌ای ندارند. چه بسیار آدم‌هایی که با ثروت، تحصیلات بالا و سایر مشخصات، گرفتار دردهای خود هستند و به شکل واقعی زندگی نمی‌کنند.

چون که مردی نیست، خنجرها چه سود؟
چون نباشد دل، ندارد سود خود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰۱-
-خود: کلاه جنگی، کلاهخود

پس مطمئن باشیم خدا به دنبال دل آینه شده ما است و از ما می پرسد: این دل عدمی که از روز ازل به تو دادم
کو؟ و ما چون در دنیا با چیزهای مختلف همانیده شدیم، همچون روباه مکار در داستان شیر و گرگ و روباه که دل
و جگر را خورده بود و به شیر گفت آن حیوان دل و جگر نداشت می گوییم، دل و جگر نداریم. چون در این چند
صبح از عمرمان فقط همانیدگی ها را به خود اضافه کردیم و در ذهن بسر بردیم و نشخوار فکری داشتیم.

گفت روبه را: جگر کو؟ دل چه شد؟
که نباشد جانور را زین دو بد

-مولوی، - مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۴

پس چگونه می توان دلی را که با هزار چیز همانیده شده و نور خدا و روح او در آن نیست دل نامید. این چنین دلی همچون گل است و از جنس روح و زندگی نیست. و یا دلی که در آن صد گونه آرزو و خواستن باشد، حتی خدا را هم در ذهن جستجو می کند، نمی تواند مذهب عشق و دوستی باشد؛ زیرا فضای درون آن باز نشده تا عشق و شادی بی سبب و سایر برکات از آن فضا به جهان جاری شود. دلی که در آن عشق نباشد و فقط همانیدگی ها گذاشته شده باشد، در این دل خوف و ترس از دست دادن آن همانیدگی وجود دارد و البته این هم طرح زندگی است تا بیدار شویم و دیگر طعامی غیر نور خدا نخوریم. در نتیجه خداوند از ما فقط دل گشوده شده و فضاگشا می خواهد نه ثروت و عبادات و کارهای خیری که با آن همانیده شدیم.

چون نباشد نورِ دل، دل نیست آن
چون نباشد روح، جز گل نیست آن

-مولوی، - مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۸

هر یکی را هست در دل صد مراد
این نباشد مذهبِ عشق و وداد

-مولوی، - مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۳
-وداد: دوستی

در دلت خوف آفکند از موضعی
تا نباشد غیرِ اَنْتْ مَطْمَعی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۸

صد جَوَال زَرِ بیاری ای غُنی
حق بگوید: دل بیار ای مُنحَنِی

–مولوی، – مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱
–منحَنِی: خمیده، کج و کوله، نادرست

با سپاس فراوان، مهردادخت از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com